

آن نهاد میرسد ای برآمد ناگاه خیال بانفس باری شود حال باخیال یکی شده در هوای روبرو دنیا می آرد آرایش دنیا
 خیال نفس می نماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و بر در معشوق میگردد و اندر پیش هر دو خوار میکند و از آن خواری از
 شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز با آن نمی آید و نمی ماندیش که با کس و فاکر و با کس نخواهد کرد و در فکر مرگ است که
 آمدنی است ناگاه خواهد گذشت حسن آرایش دنیا عاشقان دنیا را در عشق خود چنان بجزر میگرداند که نه خبر از دنیا که
 معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات می نماید و نه خبر از حقیقی که ما را هم در پیش است ای برادر بنیدیش ترا هم مهم در پیش
 تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال ایهوش دارد که بانفس مایه است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال اندیشه چه حال پیش آید
 و چون آن ترا معاشه شود ناگاه بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ بنیدام که چه میگویم باز من چه می آید چه میگویند
 زبان در قبضه قدرت خداست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن چیزی گویند که پسندیده هر دو جهان سازند ای
 برادر اینقدر معلوم شد که نجواست خود پیدا کرد و نجواست خود میدارد و بفعل ابدایش از حکم ما برید آنچه خواست کرد و آنچه خواهد
 میکند کسی را در خواست او کاری نیست :

شیخ عثمان سیاح

مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است وطن اصلی او دهلوی است سیاحت بسیار کرده باز بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق
 و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شد و سماع کردی و در تصدیق روضه او در دهلوی قدیم است قریب پنجاه سال که بنا سلطان محمد شاه

شیخ ابوبکر موی تاب

قد بد او بود ضیای تخیلی در سلک سلوک می نویسد اندر آنچه شیخ ابوبکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت
 ازین عالم دران عالم خواهند خراسید بنده تخیلی بیاد است او را در این پر زبان این نظم که صد هزار سرور و منتظم است

زبان میراند سپید | غالب غایت میان من تو | امید که اینک از میان برنیزد

شیخ شهاب الدین

حق گوئی پسر شیخ فخر الدین اهدی است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا حرم عادل گویند
 او ازین معنی بخصو او ابا کرد گفت باطلان عادل تو نیم گفت سلطان محمد او را از طعمه دلی در بر انداخت قبولیم در شریعت است در حرمه عظیم

سید محمد

ابن یوسف آسنی الدهلوی خلیفه استین شیخ نصیر الدین محمود چنان دهلوی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت
 رفیع و متقی سنیع و کلام عالی و در او در میان شایع چشت مشربلی خاص در بیان امر از حقیقت طریق مخصوص است در اول

شیخ خالق
 خان بزرگ
 شهاب الدین
 شیخ سیاح
 مرید شیخ رکن الدین
 برادر در مجلس
 عیون است
 بنام فرزند
 رحمة الله

حال هم بدلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بمبار و کن رفت و قبولی عظیم یافت اهل این یار هم مفاد و مصلح او گشتند و
 همدان دیار از دنیا انتقال فرمود او را سپید گیسو دراز گویند وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده شده است آنست که در سنه
 او با چندی دیگر از مریدان پاکلی شیخ نصیر الدین محمود برشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سپید سبب از می که داشت و در
 پاکلی بند شد و او بسبب عایت ادب استغراق عشق و محبت به بر آوردن گیسو تنفید نشد و هم بر آن وضعی که واقع شد مسافت بعید
 قطع کرد بعد از آنکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق محبت و حسن صنعت او آفرینها زد و هم در حال آن

بیت فرمود **بیت** | هر کومرید سپید گیسو دراز شد | او اندر خلایق نیست که او شقیباز شد | با خدمت میرا موقوفات

است مسیحی و بجماع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در اینجامی نویسد سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام
 نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم زود زود بلاقات ردم اما روش نداشتم بی روش پیش میر زود زود
 خویش شنیده بودم و پدر من از یاران خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش بر من آمدند از نشان
 دیده شنیده ام یکبار پیش شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین فرتم فرمود شما هر بار بیگاه می آید و من در آنوقت طول می باشم آه
 می خواهم حکایتی با شما گویم و من بدان ایام پانزده ساله بودم متوجر ماندم گفتم سبحان الله و خواجه مطلوب اردو که با حکایتی کنزری
 دولت یکبار بعد از اشراق بر پانپوس فرتم فرمودند وضوی که برای ما با داد میکنی تا بر آمدن آفتاب باقی می ماند گفتم آری صدقه
 خواجه می باشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو یکدو گانه اشراق بگذاری گفتم صدقه خواجه بگذارم بعد فرمودند دو گانه
 شکر انهار و سخاره هم بگذار چند گاهی بران ملازمت کردم یکروز فرمودند دو گانه اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود
 چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود نمیکویم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت از چاشت
 بگذار چاشت هم ترا شود و همیشه بچیب صائم بودم پرسید بچیب صائم میباشی عرض کردم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه
 فرمود اگر بست دیگر روزه دیگر هم بداری آنرا ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش آمد گفتم دران ایام والد پیوند شیخ داشت
 گفت شد بر چیزی گفت گفتم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ است من از آن گشتنی ز نام بعد رمضان ششصد و یکصد و شصت همدان ایام با
 فرتم فرمود خواجه جان مار زده داودی نهشته اند صوم دوام دهشته اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم در اینجامی نویسد که فرمود
 محمود بقا از یاران مولانا برهان الدین خریب بود او نوشته ریاضه شیری مقابله می کردیم من آن ایام سخت کودک بودم خواجه
 بزلق رسید آمد نشست سخن از بخار سیده بود که قول حاتم اصم ست تا سه مرگ بخشی بجای نرسی مرگ سفید مرگ سرخ و مرگ
 سیاه مرگ سفید سنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر خواجه اجاز من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه
 شد گفتم جو نسبت با صفا دارد پس مرگ سفید با تحمل غن خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلبان است نسبت از تقابل

علم فرد خودن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقیر بنیامبری فرماید علیه السلام لعنوا الوجوه فی الدین البتة فقیر میان خلق
 شرمند و خجل و سگسری باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود در شیخ متور فضل الله شیخ الاسلام فرماید این از من پرسید
 که شمار درون گنبد شیخ اکثر دران هفت پرکاله شده افتاده دیده اند سر این چیست بگوید گفتم سبحان بعد از آنکه دید که گفت
 و دروغ میگوید گفتم اگر رسید برین منطکه در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت باشد علی الاطلاق بگویم اما علی بن
 معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این از اثر تجلی جلال است بر تجلی دران حالت کوههای می افتد که این کوهها
 عالم بحجاب آن سنگ یزه باشد و با آتش حمله میکند آن آتش نیست و سوزنده نیست لیکن صد هزار همچو این آتش بیک شاره او
 ز سر آید و این مرد در پرکاله پرکاله میکند هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود در میان این کوه ها و در آنها صورتی است که
 مشاهده آن جز آن مرد نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل نیست لطیف پیدا آید این جمله جز او بجانب خویش خواهد میری در آن
 او آید بعد از آن او بید قدرت خویش از آن قویتر و تامر و لطیف تر و صافتر می گرداند فرمود و سفر اگر تشنگت باطن نیارد مبارک باشد و الا
 سزایه صوفیان جز فراغ دل و جمع هم نیست اگر یک ساعت لطیف دل باشد خوش حاضر شود آن بهشت است بلکه هر بهشت در آن
 آن ساعت باید کرد و هنوز ایگان بدست آمده باشد

بفراغ دل و با نظری بخورد | باز آنکه تیر شاهی هم عمر نامی و جو

فرمود چون در مسائل کلامیه سخن در فضل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکنم نباید اتهام ابا بر جملصان صاحب قتی اگر بحثی کرده ام بعد
 از آنکه دو سوگند عقیده من بل است که فضل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه اند گفته می شود و با خلق
 بیگانه این قدر هم نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که سلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی حیات اما را
 من نیست کرد ایام حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم حیات بهتر و بعد از وی حیات فرمود شخصی علی را از صحابه علی پرسید صفی
 صحابه گفت قال عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من علی ایما حقی ماشا لله قالوا و اسلامان قال عنده علم الا ولین الاخرین قالوا و حذیقه قال
 صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم عنده علم المنافقین قالوا و انت یا علی قال ایما می زیدون قالوا نعم قال انما سالت عن عیبت و اذا
 سکت ابتدیت هر چه خواهیم بیایم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید تا خواهد که چیزش خواهم در قوه القلوبی نوید و هذا مقام المحب
 المراد فرمود که شاخ صوفیان عاشق بوده اند اما شیخ شهاب الدین اتباع ایشان مردمان بزرگ و صلح عارف بوده اند اما عشق به
 دیگر است سخن در مخالفت فیقتهان با صوفیان بود فرمود خلاص صوفیان ازین طائفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
 گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پس بدینکه چه معنی است گفته اند العلم حجاب اندا که فرمود کل ما سوی الله حجاب اما حجاب
 دیگر همه قییم و کثیف اند و علم مجابی لطیف است بر فاستن از آن نیک و شوار باشد و مراد ازین علم خود صرف و حده و فقه و تفسیر
 مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات باری که بدلیل برهان بلکه مشاهده معیان فرموده نوشته اند که این در چیز خاصه است

است رسول مصلی الله علیه وسلم کی صورت قلند دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و نام آنکه اور از جهان عزیز تر بودند
 ایشان بگشتند پر کاله سازند و زمان را و فرزندان ایشان اسیر سازند و سوگند و نهب سازند و ایامی باقی باشند بی ایام نزی
 وین فرموده امولا هو صیبت یعنی صیبت او تعالی نماید بر ذات نیست صیبت او عین ذات او است و سخن صاحب لطائف فرمود
 که کونه وجوده همین معنی دارد فرموده صوفیان چنین گویند که اگر یکی با جرم احکام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طلب
 آنست که بغیر اختیار او طلب وصل او حادث شود اگر جمله اهل عقل و تجربه گویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدین
 اتقانی نکند و آنکه او بکلم طبیعت بیشتر تردد و مثال خدای یابد و لیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید
 مردمان دفع شود فرمود هر چیزی آفتی دارد و عشق با او آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندین
 غم عشق و غم طلب معشوق بر او ظاهر شود که او را محیط گردد و در کسیرین بر آید تا او را در لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول
 بجز بربودن گشتاید بدانند که جز از درد و غم تعدد دیگر نیست همبران ماند بعد در ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و در وقت
 درد نماند لذت وصول شود و نه فراق الم حرقتم هم همچنین ضائع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی باوی نماند
 عاقبت او چنان جوان با نایب خود باشد نه او آفت انتها آنست که چون بوصول معشوق رسد مشغول بلذات وصال گردد و
 حوق فراق و الم چنان از وی برود بکمال ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب بلذاتین
 جز ذوق و خوشی در حقت بجز بوی نیست محالی بی ذوق فراق بی لذت الم چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باوی نماند عشق برود
 محروم از ذوق جمال محبوب گردد و نوز بماند نهها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدین حقت گیرد وصال چکار آید اما عشق بر خور بار آید
 که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم در حوق چنان باشد در انتها هر چند که وصال او زیاد گردد و ذوق او در وقت
 شود و طلب ناید گردد و در برده افزایش ذوق رود نماید این عاشق را گویند که عاقبت او بغیر شود از عشق بر خورسد و محظاکال
 گرفت اگر چه عازمان این انقصان گویند اما ذوق اینجا است بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که
 کمال از ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که گفت انتهای عشق بدو رسید و از او بر عادت بر وصول گرفت بعد عیاد
 ذوق وقت و مرد شد انتهای مدوح که آفت پذیرد رسید باشد نیست که درین بیت اشارت میکند صیبت که گشته بود طالب است
 صیبت است کنین اهل سرگردانم به فرمودند حالت مدوح در سماع نیست که از خود نشود با خود باشد هر چه کند و بگوید باند لیکن حالت
 او را فرود گرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که درین وقت اندکی صنادی شود امتناع نتوان آورد چنانچه در غضوب
 حالت غضب سماع وقتی بهوشی هم آرد لیکن آن حالت مدوح نباشد مقصود سماع معجم هم و توجردل بر یک چیز است و فانی
 کردن از هر چه آن یک چیز است پس آن حالت بخودی میباشند بنفوت این باشد همیشه مدوح نبود فرمود که مواز اجاله الان

مغرب در نصوص مبارکی گذشته و مردم ساز حکیم جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر شایخ را در یافته و چندان سرکشی نرود
نیاز در دعا و عمارت حکم بود و اکثر مذہب نصوص گذشته و اعتقاد برود کردی و اعدا شرعی در فایت لفظا نوشته بود و یکسال کن
بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام ائمه موید افتد گفتم و جمله سخن نصوص با او اثبات کردم بعد از آن شد که اشارت کنی بظان
در یک سال که مردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین بیدار شد آغاز کرد که اخوند سید مرتضی استقدم چو این سخنان میگوید شروع
در اثبات سخن خویش کردم بمعقول و منقول چنانکه اصلا کجا سخن نباشد موازنه ششم ماه برین برآمد هر روز که می آیم بگو
در مسائل نصوص میکنم و من فحلا او سخن میگویم تا از اثبات میکنم او میگوید میرسد اصل علی محمد و این عادت و عادت اگر کسی
بی توجیه گوید بگویند که اصل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در و بر پیغمبر گوید بگوید بخت بسیار شد گفت میرسد قدری
همان بر وضع مراقبه هر دو پانزده اندیشه کرد او هر ششاد و ساله من همان بست و چند ساله آغاز کرد میرسد در روشی از در
است تا مسلمان کرده تو ایام دست بگوش برد و هر پیش فرود آورد فرمودم که در آنحضرت سلوک کرد و چیزی مخصوص شد
تا بعضی مخصوص شد اما در دولت بیان اسرار خویش او هر چند که نخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر سخن
خود باشد از سبب این معنی نیک اندر بگین باشم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود فرمود در تفسیر ام المعانی می نویسد که
رسول صلی الله علیه و سلم در حجه و داع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی آنان مصلحت باز آمد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی شنید که خدا تعالی بامن دش چو کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گفتم
و ابوطالب با او پدر خویش من حضرت خاتم زمان شد هم مقضی است بر من آنکه به یگانگی من بنیوت تو ایان نیاید و در میان
را باطل نگوید او را بهشت ندمم بود بر فلان شعب ما در پدر خویش ابوطالب ساکن ایشان زنده شوند همیشه تو بیایند تو
دعوت کنی یا ایان بر تو آید همچنان کردم بر بندگی بفرتم فریاد کردم یا اماه یا استباه یا عامه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و من این
آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در ام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات
مشهور میرسد که در کتاب ساوه است که حقائق و معارف بزبان برز و ایام و الفاظ و اشارت بیان کرده عمری از آن
نوشته می شود عمر چهل و نهم کیروز چنین اتفاق افتاد که آبی طول و عرض آن اشارت را قدر باشد اما گفتش از کمر زیادت
جمع می میرد یکی در آن میان من هم هستم یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان اب میرد و تخمه انبست با همه برهنه ایم
آن دخترک اجمالی است که اگر از پر تو او خلقت جوید باشد جو خود دعوی خدا کند رنگ و خساره و قد و باک او از امر و شب
و از سخن صوت رمز میفرماید میان من او مقدار یک رنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شنبه ما بر عروسی با حرم میرد
و در آن آفتاب یک رنگی مرا بادی اتصال از شخص از غیب الغیب باشد ما بر آن دخت چنانچه کس کسی این پر شد

وجه تفرود علی کرم الله وجهه اندر سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتباً از روح حضرت رسالت
 یابد بجهه چون از مشرب قلبی حضرت رسالت و سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بتمام معشوقه
 یعنی وحدت امی محبوب مقام تطبیق از کل او ییاد و کس در مقام معشوقی رسند و مثال ایشان دیگری نرسیده آن دو
 کس امی محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین باونی هر دو از مشرب اند روح احمدی بود امی
 محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر رسیده مشاهده نیست امی محبوب وزی این فقیر در کشتی دریائی بنیل مصر با حضرت خضر
 مصاحب بود و سخنی در بیان مشاهده آن لایزال آیرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین باونی در مقام معشوق
 بودند و نیز میگوید که امی محبوب نوزده سال در صحرا بودم دست و یکسال در سکر بودم مجد یکدهم خیزند هشتم اما در جوار شیخ یعقوب
 می بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بست یکسال من را روایت کردند آنگاه معلوم شد که بست یکسال است بودم و بعد از

مدت هم از مقام مستی از دولت پرورد فرادینت مدت چند سال است که نزول کرده ام **س** فریدم فرد هشتم که در خودی
 ز فردیت بسی انوار دارم اگر موسی نیم سوچه هستم درون سینه موسی دارم امی محبوب بن عربی حساب

فصوص نویسد که منصور علاج را تجلی ذات بود و مقام از او داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور علاج را تجلی ذات بودی
 انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نشد امی زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چندانکه من گفتم و چیتیم که گوید سبحانی و انا الحق من
 عورت اسکل سانه در تجلی ذات است تطال سانه در تجلی صفات در تجلی صفات افعال و انا کلام روا بود امی محبوب چون در شوا
 در تجلی صفات استغرق یا بد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جانوا لوجود در صفات او حب لوجود مستغرق
 نور جمال صفات میگرد و آن صفت او حب لوجود در حدیث درمی آید و وجود جانوا لوجود پاک می رباید این صفت او حب لوجود
 برین ر بوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی و انا الحق ان لیسطق علی لسان عمر چکنم این عربی امر در زند ه نیست با او گفتمی
 آنچه گفتمی و او شنید آنچه یقین است کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بردارد هنوز کلمات کجاست نشا را سدر بن محبوب
 بر روزگاری نویسم امی محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی
 ذات که مقام فرادینت است بشرط مستوری نزول کردم فرد حقیقت او در واقعه دیدم که ذکر حق می گفتند در آمدم در دنیا
 بنحاک ما یدم بر زبان مبارک اندامی شهباز میدان عالم لاهوت امی پاک آمده از عالم جبروت امی باخته عالم ملکوت و ناسوت
 بعد از آن میلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال ذات است وین واقعه در احد عشر و ثمانه بود چون شب شد در
 طبرشدم از شهر خندان در مصر رفتم پائی بوس شیخ او حدیثی مشرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز
 کلمات که حقیقت نوشته بود بنواختند بنده را ایشان در محره خویش کخی فرمودند در آن محره دو نفر بود یکی خود دیگر معلم

تا ز شام در طیر شده بودم نماز خفتن بجایه با قطب عالم شیخ اود حد سمنانی گزاردم بعدة تا وقت تلثان شب ختم کلام شد
 سپاره زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار خود دل شد
 است بعد نظر خود کردم که همان موهبائی وجود من هورت شده هر یکی صورت و انظری کردم که همچو صورت خویش میدیم
 بعد صورتها محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و نفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات
 و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو همین است بچنین در طرفه العین به تعداد هزار عالم تجلیات را سیر کردم
 بعد از آن کلام میواسطه شنیدم که فرمان شد یا عبد جلالی حجاب عالی و جمال انوار طلالی دانست یا من الجلال و الجمال بعد از کلام
 تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن بشاهده تعلق دارد از آن تاریخ باز در مقام لا هوت که مقام فردانیت است نزول کردم

بعد از تجلی ذات بعد هم بگذرد عالم صحو آدم هم در حجره شیخ اود حد سمنانی بر ایتم ابیات
 هست من گم گشت اندر دست بودم در بود او نا بود شده هر چه جز غیرش بدان مردود شد
 فی وجودم مانده آنجا در نام چون شده فانی محو از وجود غیر او دیده که کس دیگر نبود پس آن محبوب بعد از تجلی

ذات در حجره شیخ اود حد سمنانی بهوش افتاده بودم درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه بر پیشانی من میزد
 اگر شیخ مطلع احوال منی بودی خود مصاحبان حجره مرا دقن میکردند که مرده است بعد از آن بعالم صحو آدم این از سبب سبب
 تجلی بود بعد ازین مدت باز به طرف که نظر میکنم نوری بینم که باین فقیر متصل است این صورت افاقیه مقام فردانیت است
 که همه کائنات بر سبیل فوت قابض است و این همه از انفاس متبرکه که فرو حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان محقق
 امیر کبیر نصیر یکی پدر فقیر در خدمت مخدوم من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لا هوت است سیصد
 هشتاد و چند اولیا و اقطاب افراد رفعت دیدی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهد شد این فقیر در آن روز پیش حضرت
 مخدوم مولانا شمس الدین رحیمی خلیفه شیخ نظام الحق دالدین قدس سره تلمیض خواندم الحمد لله رب العالمین که محبوب چن

درین مقام وصول یافته ام این ابیات از بطن آوردم ابیات
 بنده شد محو و آزاد گانده کرده در دل غم و شادی نماند
 می ندانم تو منی یا من تویی محو گشتم در تو و گم شد دوی ای محبوب گم شده را این گفتند از کجا است هر که گفت در تجلی

صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون می خواهم که بران محبوب چیزی بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از
 داگره آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب ردعا خواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را در زندان کتابخانه
 بیرون بی هوت ابرائی آن محبوب در حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک نامل کنی چگونه از خانه بشریت و در ای کئی ای محبوب

مدرسه کاغذین آه	نی بوی بی خودنی رنگ	گلی زهر وجود بر حینز نند	اقامه مباحش مرده تنگ
ز نارخانه بر میان بندید	وانگه بکلیسای کن آهنگ	میدان بعین که در د عالم	حد راه تو جز تو نیست خورنگ

تم هذا المكتوب الشريف استلم من سوال سنة اربع و عشرين و ثمانمائة و نیز در بحر المعانی می گوید آنچه از زبانم در قلم می آید پس نام
اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روح میکند و روح اقتباس از روح علی میکند و روح علی اقتباس از روح نبی روح
نبی از کلام بیرون و صوت حضرت الهیست می کند ای محبوب هر چند که پیش می نویسم اشکال پیش در پیش می آید تحقیق
بدانی که این کلمات بحر المعانی ساها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در سفر و در حضر سوال کردی با او نبی گفتم تا
اکنون می پرسد و اندک نمیگویم سبب آنکه در بد حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شد
ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسید می فرستاد حاصل نبی شد امر و زار را تمنا بسیار است و من محترم از سبب آنکه
او در حفظ جان خود هست یعنی نیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هر جان دهند بزرگ آن منتظر ام تو ای محبوب نیز در حال
تشاری و جان سپاری باش تا هزار چو خضر سرگردان تو باشد خیر الکلام ما قل دل من گیر است کلمات با جمال در قلم می آید
اگر تفصیل مشغول شوم مثل تو ریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرغان است از ان خیر الکلام آمد و هم در بحر المعانی
می گوید مدت بست سال در ستان شاهان حضرت لایزال این پیر فقیر تو پیشانی سوخته ماه و دوازده روز در خدمت فرود
حضرت شیخ نصیر الدین محمد دهر خود بود بعد از اذات در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی ایشان بردت فقیر بود که
وضوی کنانیدم دوم مشغول و غن جریح ایشان بردت بود سوم مشغول کلنج استخوان بردت بود که هر روز کلو چهارا
بر خار و خویش مالش می کردم این خدمت در عصر حجر نعلق کردم که در ان عصر والد من مفتح کینهایت با کله از و سیصد
سور بودند بعد بر حکم اجازت پیر خود سیصد و شستاد و دوی را در یافته ام و خدمت کرده ام دهر یکی نعمتی در حق فقیر
از آن گذشته اند و اهل سلوک ظاهر چون اهل ظاهر دانسته اند که این کار آسانست هم در بحر المعانی آن سیصد و شستاد
و دوی بزرگ از مشاهیر و غیر هم نام بنام با ما کن ملاقات از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان
دید و یافته و مدت گفت خود پیر یک بیان می کند و میگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شرف ایمان مشرف شده است دیدم در غاری مشغول بود در ان روز که خدمت ایشان اقدام بود
کردم بنصد و نو و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق من دعا کرده اند بدینا عمر و این قصه
صفوان که درین کتاب کورست و در بحر الانساب که تصنیف است نیز ذکر کرده است خالی از غوابتی نیست با حصول
ایضا در موافق نه داند علم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان ندانم سبب دیده است که اگر عدوان در قلم آرم

و با هر قدر همی که مباحثه علمی و مهارتی کرده ام نیز در قلم آرم بجز المعانی با از جهت گرانی شتران باید تا بر دوازده در موضع دیگر
 میگوید کلماتی که از بجز المعانی برین فقیر وارد است اگر تباخی در قلم آرم عالم سلامت بکلی بر خیزد و از غیرت عدم علیه صلوة
 و السلام میراثی دارم در میان دو غیرت افتاده ام اما خیر و مانده ان غیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و
 در علم ولایت کامل بود سه علم از چو حضرت تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات نسبت پس ای محبوب چون
 موسی علیه السلام حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که در یوزه همه کلمات بجز المعانی را
 حاصل گشت اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شد با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت به نهایت بگذار و همت
 عالی بر ابدان و از تاد قائل المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب مذرب عا مشغول باشی تا جاتم پاری دهد از دعای ابدان
 چون بر نیاید کار من و شاهان را پای بوسم بو که دل کاری کند و در آخر کتاب بجز المعانی می نویسد که در پنجشنبه بست
 هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششمی نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زرخباتر و چهار رسید و فهم در حالی دیگر درآمد
 انگاه سر سبز انو نهادم حضرت رسالت اعلیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیا اعظام از امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضرند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ فارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت
 تم نیل ولایزال بجز المعانی را بیارنی الحال من سی و پنج مکتوب سی و ششم که درین محل رسیده بود بروم بر دست مبارک حضرت
 رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بمرحمت نبوت تمام بخواند فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهک یا ولدی علم الالاسر ثم
 قال لا شک انک زبادة علیک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بجز المعانی مردی است که جمیع کلام مجید و معانی
 حقیقه بیان کند اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک ورق نماند باشد و این شخص قلم بردست گیرد همه علم را از بر بنویسد
 بعده زمان شد که ای فرزند دست حضرت تم نیل ولایزال پیش ازین اسرار در صحرا منته که امور شریعت در جهان تصور پذیرد
 و اهل شریعت ادر خاطر نفوز گیرد من نیز قبول کردم بجز المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعد ای محبوب
 بجز المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بردست حضرت علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بردست
 خواجسن بصره دادند ایشان بردست خواجه عبدالعاحد بن بدیع بن سید محمد بن سید محمد بن سید محمد بن سید محمد بن سید محمد بن
 محمود رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی بری اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و افکار کردن قائل
 المعانی دانکه فرموده اند ارشدک الله تعالی فی زیادة علیک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد و اسلام و هم در بجز المعانی
 میگوید با بر ابراهیم صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت و هم در بجز المعانی می نویسد که حضرت
 شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است ریت بینی فی الهام علی صورة ای این امی کدام است اللهم صل علی محمد نبی الامی اولیا

تحت قبای لایغرفم غیر ای محبوب ای غیر یاری یا نسبت مستزید تکلم یعنی لایغرفم غیر ای و غیر احوالی یعنی خود
 صمدیت جلت قدره محبان خود شناسد محبان ای محبان نیز شناسد ایشان را غیر محبان نشاند و نیز میگویند
 معراج الروح السماع و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین ای صوة الیمین یعنی
 پرده الیمین آنجوب شنیده باشد که چو آوازی است که در هند او را راگ بسنت گویند که هم از پرده الیمین نرم کرده کشیده اند
 محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان بکنایه گفت ای محبوب اهل ظواهر و علمای نادان چه دانند که چه میگویم
 درینا کسی نیست که با او بگویم محو سطور عنی عنده عوضه میدرد که کلمات اهل سکر و حال که در حالت ذوق غلبه حال وقوع
 خارج از قواعد عقل و موازین قیاسند الا لشک نطیت که با نسبت شده باشد و تخفیف آن بی ضرورت واقعند و مقرر علماء
 شایخ و عرفاست که مراد از این بلده مشهوره است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر او
 امدار بعضی از مجازیب اهل محنت بنیاد بطیوی دلایردی قدس الله سرار العارفين بهم اجمعین الله اعلم و از بعضی اشعار او

در بحر المعانی نوشته است این غزل است غزل		ای صورت تو جهانی معنی	با صورت تست جان معنی
یکسرخ گلی ز بسته صورت	مثل تو بوستان معنی	از صورت تست خاطر ما	نترک که کاروان معنی
بعضی کند بصدر زبان پیش	از صورت تو بیان معنی	در صورت و صف تو محمد	تا حشر نهاده خوان معنی

سید جلال الدین

بخاری لقب او مخدوم جهانیان است جامع ست میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام شیخ کریم الدین
 ابوالفتح قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبدالسدر با فنی رحمة الله علیه در مکة معظمه صحبت داشته
 و خزانه جلالی که از محفوظات او ست نزدی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت و برکت
 یافته و مشهور است که دی هر که را معانقه کردی نعمتی که آنکس دشت بتدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس
 بی اختیار می شود در دادن هر نعمتی که دشت و در تاریخ محرمی می نویسد که دی اول خرقة از عم خود شیخ صدر الدین
 بخاری پوشیده کلاه ارادت و خرقة تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عقیف الدین عبدالسدر المطری
 حرم شریف نبوی علیه السلام و الحجة پوشید مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب
 سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلعین ذکر یافت و شیخ عقیف الدین فرمود که مقراض اندن شما موقوف
 است در کاندن چون سید بکارزدن رسید شیخ امام الدین براد شیخ الاسلام ابن ابی الدین گفت که شیخ ابن الدین در وقت حلت
~~بعضی کرده است که سید جلال بخاری تصدقات من کرده از او چه و طمان می آمد شیطان در آثار راه او را~~

در مع بار نموده که شیخ امین الدین از ملای مستغایر القادر خاوند سید جلال بخاری طرف که مبارک فته است وقت
 مراحت در کار زدن خواهد رسید او را سلام من برسان و سجاده و مقراض من بودی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ
 امام الدین همچنین کرد سید السادات از ان پیر با جاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام
 رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و در عهد سلطان محمد تعلق بمنصب شیخ الاسلام و سند خانقاه محرمی در سوستان
 باضافات مخصوص گشت و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود
 و در عهد سلطان فیروز کرات از هر دو ساجه در حضرت اعلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید
 بجای آید بستی مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قاوریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ
 محی الدین عبدالقادر جیلانی میفرماید طریقی لمن آتی و لمن آتی و لمن آتی من آتی و کقطب است
 و صادق است درین قول مرا امیدوار بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرحمت کند بعد از ان سلسله اگر یک سلسله
 شیخ شهاب الدین هر دو که میرسد غیر از سلسله شیخ بها و الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان ایدیه ام دوی شیخ
 شهاب الدین هر دو که در شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را **نقل است** که وی رسیده نشسته بود
 آتش از جای برشته شسته خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر ابا و از بلند بر خواند و خاک ابر جانبش اجنت
 فی الحال آتش پست شد کلمه فارسی که در دیار مشهور است یکی از مردیان مخدوم تکلمه کتاب و ض الریا حین امام عبدالقادر
 یا فی را ترجمه کرده است تاریخ ولادت مخدوم جهانیان شب ات سنه سبع و سبعه و فوات او در عید قربان سنه
 حسن و ثمانین و سبعه و مدت عمر هفتاد و هشت چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان
 رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه در ان غیر علمام بغیوب کسی
 نیست این را گفتند و ایشان ادوین نطلبید نکوفتی ازین معنی بخاطر شرف سید میرید برگشت و باین تقریب سار و بیان معنی
 همدان نشسته اما در سار همدان دیده است که بجای که منکر این نام اند غایت تشنه کرده است که لائق عظمت جلال مخدوم جهانیا
 نشسته

شیخ علاء الحق الدین بن اسعد لاموری بگالی

داسد اعلم
 خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است و در ابتدا حال از انبیا و اکابر وقت بود بغایت مجمل و معظوم
 و آخر در سلک میران شیخ انتظام نقره و انرا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بانعت غلاف از پیش شیخ نظام الدین ریافت و خواست که بجای
 متوطن و بخدمت می اتناس کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عاایجه است مرا با او چگونه بسر آید فرمودم مخور که وی
 خادم تو خواهد بود و سپهان شد که شیخ فرمود بود **نقل است** که شیخ سراج الدین ابیتر احوال سواری می طبع است

پخته همراه او میگروانیدند و خادمان شیخ دیکش گرم بسوس شیخ علاء الدین می نهادند چنانکه موی سر او فیه بود و گذشت
 شیخ از پیش خان خویشان او بود که در بار بادشاه بودند و در می ازین حال تضریری و تاثیر می پیدایش شد **تقلبات**
 که در وقت قلندران در خانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند که همراه داشتند جا برفت قلندران گفتند شیخ گریه بسیار می نمود
 گفت گریه کجا یا بید قلندی گفت بر شاخ اموی نمائی فرمودیم از شاخ بیابی دیگری خصیبه نمود فرمود از خصیبه بیابی چون
 بیرون آمدند قلندری که فکر شاخ کرده بود گادوی بیامداد را بشاخ زد و کسی خصیبه نموده بود چنان آمد که هم بدان مرض
 پلاک شد شیخ علاء الحق خیر چهاردهت سجدهی که بادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانة من دست پدر شیخ است او مید
 حکم کرد که شیخ از شهر من بر آید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانومی بود خادم را فرمود که هر روز خیر از آنچه داشت
 دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استقامتی نداشت و دو مانع از بزرگان ایشان که حاصل آن داشت هزار
 تنگه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بزبان نیاورد و بخلق بخششها را اندازه میکرد و میگفت که عشر عشر آنچه مخدوم من است
 از خرج ندادم قبر او در پنده است و قات او در سنه ثمانه است

مولانا خواجگی رحمة الله علیه

تقلبات

مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است
 که در ایام که در دینی تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس و استقاه به بلخ است شیخ نصیر الدین بیعت مولانا معین الدین
 را انکاری که سوگوار بر شاخ می باشد نسبت شیخ بود و هرگز بدین اوزرفته و مولانا خواجگی نسبت به دو عزیز اعتقاد
 و اخلاص تمام بود و از نقاد ایشان ایذا می کشید اتفاقاً مولانا معین الدین انشویس سرفه بوعی زبون خست که اطباء از
 معالجه آن عاجز شدند و از حیات یابوس گشتند روزی مولانا خواجگی بعرض ساینده که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات
 شیخ قدم رنج فرمایند و استداد همت نمایند که از برکت صحبت نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگر چه در اول خیر
 نیامد احوال امر بنا بر ضطرار تکلیف رخصی شد و بدین ایشان رفت از دروازه درآمد متوجه خانقاه شد مخدوم از نگاه
 برآمده آمدن خانده آمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاهر اخوردینها پخته بود و برنج ساده و جرات می بایست نمود
 و آنرا فرموده در خانقاه آمدند با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد و الوان طعام مجلس
 حاضر کرده تا با برنج ساده و جرات که بطاهر مخالف حساب سرفه و بلغم باشد پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد
 فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ امتناع نتوانستند نمود و چند نقره از آن تناول کرد بعد از رفع سفره سرفه
 برآمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و آنچه زیاده سرفه و بلغم بود همان لحظت تمام رو کرد همان برنج و جرات شفا بخشید

عقد انکار مولوی مغل شد و اراده اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند مولانا خواجگی پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر روی مصالحه که میر سید محمد گویو دراز دیده بودند از آمدن مغل خوار نموده از دهنی برآمده بجای رسیده متوطن شدند و عاقلان بر روی مقبره ایشان بیرون شهر کاپی است یزار و تبرک به دین

مولانا معین الدین عمرانی

و انتمندی عظیم و استاد شهر بود حواشی کثر حسامی و مفتاح تصنیف دست چنین گویند که سلطان محمد بن تعلق که قاضی عضد ابدیاری هندوستان طلبیده و تو شیخ من موافق بنام خود التماس نموده بودیم مولانا می فرمود که در ستاده بود و آثار فضل اش از وی آنجا بظهور آمده و سبب آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون پادشاه عصری شنید که قاضی تصداین حدوی کند از جمیع اطراف اسباب سلطنت برآمده بخدمت می آمد و التماس نمود که شایسته سلطنت بشینید من وصیت شما بکنم غیر از من که خود هر چه دارم همه از ان شاست قاضی عضد چون اینهمه مراد وصیت از وی دید فتح غریمت دیار هندوستان نموده نیت استقامت اندیاز محکم ساخت رحمة الله علیه معین

مولانا احمد

تهانیری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگر چه میان ایشان و مولانا خواجگی موافقت بود اما در برآمدن از شهر دلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورگانی در رسیدن ولایت دلی نیت تراج کرد و متعلقان مولانا احمد را سر شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجاست امیر تیمور رسید میان ایشان و شیخ الاسلام که نمیره مولانا ابان مالیدن مرغمانی صاحب پایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوئی شد امیر تیمور گفت که ایشان نمیره صدمه بدایه اند مخدوم گفت که صاحب پایه که پدیکلان ایشان بود و چند محل از بدایه خطا کرده است ایشان اگر یکجا خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن مظهراتی خطا که امهاست به ثبوت باید ساند مولانا اشارت بنفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده صحبت مجلس دیگر انداخت مولانا از انجا با اهل عیال برآمده بجایی متوطن شد و طریقه موافقت که با مولانا خواجگی بود سلوک میباشته اند میان اولاد ایشان قاضی شهاب الدین که شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود اتفاق شد قاضی شکوه ایشان بخدمت مولانا خواجگی نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت است

ای پیش از آنکه در قلم آید تا تو | در حجت اهل شرق و مغرب عاقبت | ای در کجا عمر تو نفع جهانیان | باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو
و تبرک کند مولانا احمد بیرون قلعه کاپی است یزار و تبرک دارد قصیده است در لغت که در و داد قصدا و بلاغت است

<p>چند بیت از او نوشته میشود حاشیه حدیث من علاج الکبد ولا خیال برورداری خلی دست سراغ علی غم ولم تعد والجدر قفح کالانجم السعد غدا صباح شد و احسن بقصد الی اللوی کان الحی لم یجد کالیف یستی بلا غماد لفرز دار حل ایسید انحرار اود سهل انصار حیب ابیاع واد باللطف ملتحف بالبر مستد فی السجده بالبد مقصد وقاع مظلمه عن کل مصطد</p>	<p>اطار لبی حسنین اطار الفرد بانست تو قینی و اقوم قد مجبور کیت الهوی لم تکن بینی وینکم عشنا بهما و عیون لهن اقد و اشغب مضم و الهد منبرم من کل موصیاء مرقال غماد صا و الاحاد تروی بعد طراد لا عیش بعد لیل اللوی غماد درین دین دنیا و آخرتی رب الکر و الجود و الصالحات یا خلق مثل بار نق مکمل بالفقر سفیر بالزهد مشتهر العدل برت و افضل طینت</p>	<p>در لوح لوحه قلبی التایه الکمد من بین مضطجع منهم و مستند ولیت حبل داوی غیر منعقد و قلبی جذال الدهر فی رند و مثل منظم لم یرم باعد بینه نشاط علی لایع ادا و نجد مسامح الدهر بالانفا کاشهد ولا و حول لک ذاک الحی بید سوی جناب سول الهد معتمد طفلا و کهدا ذنی شبت فی مرد بالحق متصل بالصدق منقرد بالشکر منزرا بالهد منجسد و هبذ شمته فی الوجود الوید یا افضل الناس من باض و متوق</p>	<p>واذ کرتی عهد ابا الحی سلعت ما زار طری غمض بعد بعد کم کانت اسم ایام و عز بها دا هم منصوع و الکرب من رفح حتی استهل عذاب الین فارتحل کانه لم یکن من الحی انس بقیت فی داو رح الناس کلهم خل الاحاد شیوع لیلی جار بها بروز حیم سید سنده بالعلم مکشف بالحکم متصف بالشرع معتصم للین منقتم خطاب مفصله و کضاع کرمه بمخین ذکر مجاهد و عد سحر ات و اکرم الخلق من حرم عبد و طال شوقی الی لیساک یابند ولیس با صطبا و عتک من و هل اجر بها الا ذیال من بود فلیس غیر ک یا مولای محمد علی الهی نبی الحق و الارشد اصبرهم شغفا یغیب بالبعده مسطوره بچی باکر و سرد</p>
<p>و کمالات آنحضرت میکند صلی الله علیه و سلم در آخر میگوید افدیک بالروح و تطلب الیقین و یا حیوتی و یا روحی و یا حید و هل تحب بنا فوس مرحمت ارحوا الوفاة فی ارض صلت و اشفع الی الله فی ان شیطنی محمد احمد لهادی لامت مالاح برق ماسح انعام علی</p>	<p>و انفس المال من الالین الولد و یا قواد و یا ظهری و یا عسک بخوا لجا و شوالبان و نجد و یا هف نفسی اذا کنت لم اف عن اهوره و دو دنیا عن سرد الی اهرط صراط غیر ملحد ربی انفا کسا ما حله یعبد</p>	<p>یا افضل الناس من باض و متوق قد عاقنی بعد عن مرگیا کسکه مالی الیک تقطع البید من قتل و هل سامر فیها اهلها سحر عظفا علی و تقالی و کرمه یارب صل مسلم دائما ابد و صعبه ذویه اطاهرین من و عنق البروض بالانار و تفته</p>	<p>یا افضل الناس من باض و متوق قد عاقنی بعد عن مرگیا کسکه مالی الیک تقطع البید من قتل و هل سامر فیها اهلها سحر عظفا علی و تقالی و کرمه یارب صل مسلم دائما ابد و صعبه ذویه اطاهرین من و عنق البروض بالانار و تفته</p>
<p>و انقرض غری علی منتن</p>	<p>غرض المار و منه مختصل طبقه</p>	<p>غرض المار و منه مختصل طبقه</p>	<p>غرض المار و منه مختصل طبقه</p>
<p>شیخ صدر الدین حکیم</p>			

از اجله صفائی شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پردی سوداگر بود و تعلق ارادت
 به شیخ نظام الدین داشت و بنحایت کبر سن رسید و هیچ خلقی نصیب نشده اکثر احوال بفقدها این نعمت متالم می بود و در
 وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را به پشت او مالید و او را بخلیفه بشارت داد از آنجا که اعتقاد او بخدمت پیر درست
 بود بقصد استیلا پیش آن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چنان متولد شد او را بخدمت شیخ برد شیخ
 او را در کنار خود گرفت تا پسر در کنار او نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را
 معاند می نمودند شیخ از جبهه خود جامه پاره جدا کرد و بر سر او بدست خود خرقه بدوخت و او را به شیخ نصیر الدین محمود سپرد و بخل
 نشان داد و خود او را در صحنه الف مستطین فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و مواعظ و حکم و او را در صنعت طب مهارت
 تمام بود **نقل است** که یکبار او را بر این رویه بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکنند چون علاج نمودن
 آنقاد و بیمار ایشان صحت یافت و در خطی نوشته دادند تا بسگی که در فلان کوه شهر افتاده می باشد نباید او خطرا آرزوی
 که نشان داده بودند چون سنگ آن خطرا بیدردان شد بر سر زمین رفت با ایستاد و زمین ابکافت و گنجی که در زیر آن
 زمین بود نشان داد از آنجا که علوم است و در ایشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دلی علامی است او را
 است مشتمل بر حقائق و معارف **صحیفه** در مدافعت عقبات برادر دینی امیر احمد الدین اعوانی با مورخ پیر بادیه ناما مطلب
 و خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دفع آن نوشته اید و مقرر اند اگر چه اعی را آن نترسید است آن مرتب شیخ
 کامل است که بدانند لیکن حسب تماس خوبی بدینچه مقدور بود نوشته آمد عزیز من اقل عقبه معاصی ابدان که حق تعالی ناظر است
 و برضای مطلع در آن استمع و المسرة الفواد کل ادلک کان عنه و مسؤلاً و در خبر آن لم تکن تره فانه یراک نظر کند و بر
 عمر اعتماد کند و مرگ او رقتا داند و اید بار کونا ه گردند چون برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید دشمن
 مغلوب گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت ابی چون شیطان لجر می من این آدم مجری الام فضیلتوا مجاریه
 بالجمع و اعطش علاج کند دل خود بفرج تجوع تره خوش دارد و از ماده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوشش
 الصوم لی ولما اجزی آب خورد تا ازین رحمت شفا یابد سوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را بجز و من بخرج من
 مهاجر الی الله و رسول ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقوم و معین تبرک
 و طلب کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق پیچ شرطی و شرطی نه پس چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف
 شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل تبع نیز بندگان او بند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه می فرماید و ما
 من ذابته فی الارض الی الله ینفذها و علی کلمه تصفین و تحفیل است نیز جای دیگر بفضل و عده فرموده **صحیفه**

ایا هم دینز جایی دیگر بگویند مگر که در تورات است آیه و الا کریم انما لکن مثل ما انکم تنطقون جو امر در این همه استوار
 گذاری کافی نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوفی باشی و خود را هیچ انکاری در
 مخلوقات امده شماری و شیوه دست و غم در یکدل نگیند و دوتیغ در یک نیام محال است **س** حسن گز عشق میورر چندین
 بر جان چه می لزمی بی یکدل در می گنج غم جان و غم جانان ؛ درینا آن بزرگ بین چه میگوید لوکان البر بالدر و اناس
 کلمه حیالی الله لا ابالی چهارم کفایت بزرا فیض و سنن و ترک نوافل اجواب گداید لایزال بعد بتقریب با النوافل حتی چه
 فاذا احببت کنت له سمعا و بصرا و یداد لسان فی سماع بی میسر و بی بر طش بی میطقی اما نفقه را گوئی که پنج نماز برین فرض است
 و حضور در وی فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که در تمام نماز بوده در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز
 خواهیم نوشت ان شاء الله تکا و نفقه فرض کفایت نیست چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود ترک کفایت چه
 بود آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است سیاتی زنا
 علی منی لا یسلم لذی دین وینه الا من فرض من شایق الی شایق من قریته الی قریه و من حجر الی حجر الا من ادرك ذک
 الزمان فعلیه بامره الخاصة از قران بشنویا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم بنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت
 اینجا تیغ ان العزة لعدو رسول و للمؤمنین بر تارک خصم زند و ضدنگ من متوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او اندازد و سخن
 ایس الس بکاف عبده شر او را کفایت کند و گوید **س** آنرا که تو هستی چه کم آید مستی به باد دست گنج فقر بهشت است
 بوستان بی دست خاک بر سر جاه و تو انگری پیشتم اغوار اهل اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مراحت نمایند توقیع قل
 لا زواجک ان کنتن ترون الجوهه الدنیا و زینتها فتعالین متعلکن امر حکم بر احا جمیلادان کنتن ترون الله و رسول و الدار
 الآخرة فان الله اعلم المحنات منکن اجر اعظیما دفع گرداند چون کار بهر رسد اگر ممکن باشد بدید و یا بداند و الا بصورت
 حبس مغلسی اختیار باید کرد آن خود وی با خلوت خوش بود اما امید است که اگر سالک در نیکار صادق بود اهل و تبع
 جلد می موافقت نمایند و بجاقت همه اه او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند سقیم فرمان در و پدر گوید
 و ان جاهدک علی ان تشرک بی مالیس لکن علم فلا تطعمها شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه هر چه نظر در غیر است شرک است
 فاما بابوین سخن بازمی و ادب تمام گوید و در کار خدا چست بایستد و خوشان ندان را اگر بیصحت کند گوید **س**
 نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو به ترا سعادت باد امر انگو ساری به عزیز من هر که ترا از کار خدا باز دارد دشمن است
 و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم بی وجه و مجاهدات در ریاضات بوقت اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عبادت
 بهر آنکه گشت که آنرا جز شیخ شناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت هم اعتقاد خلق در نوافل ایشان باحوال پس

چادون

فی الوجود الا السدح گرداند و خود را مرده انکار و خلق را سنگ و کلخ شمارد و حقیقت بدانند که لا یلکون الا هم ضرر او را بقفا
 و لا یلکون موتا و لا حیوة و لا انثورا و کسیکه چنین بود بدگر چه نفع و منفعت تواند رسانید و هم آنکه مقررست که کسی رعایت
 و خاتمت معلوم نیست بر دو قبول عطا اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باین معنی را بر دل خود مکرر و مقرر
 گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی خلاص باید جوید این اهد و در از دست بتغزیر و تحزیر در نمی آید ترا گفتیم که
 می باید آنگاه چنانچه اندر راه نماید و الله را یوفیق الحمد لله رب العالمین بصلوة علی سوله محمد و آله اجمعین و السلام

شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی

از اصحاب خلفای شیخ زین الدین الخوافی است عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از سلطان ست در سیرة نشو و
 یافته چون شیخ زین الدین الخوافی از دار فناء حلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ سجای او نصب کرد
 و در سیرة باجای او را و از کار شیخ خود مشغول گشت **نقل است** که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی
 من شدند هیچ کس ضایعی اچنان نگاه داشت که سراج ملتانی و سایر احوال و خدمت کرد **نقل است** که یکی از
 اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله اند یکی سراج الدین ملتانی است همچنین است در ذکر مشایخ سیرة و
 او در تهر دار است که از دینار بکرات است

سید تاج الدین شیرسوار

قبر او در نارنول است دو مری شیخ قطب الدین نورانی است در کوهستان نارنول است یا ضان شاد کشته کار خود
 بجایه سجا رسانید که دام و دوش و سحر او شدند و وحوش طوبی را با او انس گرفتند چنین میگویند که چون می میخواست
 که زیارت پر خود بجانب انسی برود شیری را از پیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و باری بردست میکرد و متوجه مقام
 پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میشد شیر دمار را می کرد و پیاده در شهری درآمد **نقل است** که در شیخ قطب الدین
 نور بر سر دیوار نشسته بود سید تاج الدین احوالی دست داده بود همچنان در عالم بخودی بر پشت شیر سوار میشد شیخ در
 آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر او افتاد فرمود سید این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر دیواری حکم کنند که جاد
 است برقرار در آید گویند که آن دیوار که شیخ بر نشسته بود چنین گفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم
 تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه سید تاج الدین را
 بسری بود که او را سخن ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتضای کرده در اوقات بخدا مشغول
 بود بر در خانه ایشان سنگی افتاده بود که مهنه زان سنگ بیرون در دلیز خانه ایشان موجود است بالا آن سنگ کاسه

چو بین نهاده بودی هر روز بقدر حاجت در آن کاسه مردم آینده در نده چیزی می انداختند که قوت یومی
اومی بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمت الهی علیه

قاضی شمس الدین شیبانی

دانشمند فخر بود از دهلوی در زمان تعلق شاه بنار نول رفت در بدایت حال که هنوز سنت نکاح از دست او
نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمده چون گجرات رسید در مسجد درآمد دید که داعی معتزلی مذہب بر سنہ
برآمد و تقریر مذہب معتزلی که در ماده خلق افعال عبادت کرد و گفت این دست منت اگر بکشایم من بکشایم
و اگر بر بندم من بر بندم بچس از حاضران قوت مجادله او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست است
چرا دست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات این خلوی خوش آمد جاریه از دار الحرب آورده بودند پیش کش او
واز وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم نخبید رحمتہ اللہ علیہم جمعین یکی از اولاد او مردی بود
نام وی تاج الافاضل و از وی پنج پسر شد همه دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی مجدد بود پسر شیخ احمد
مجدد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و در اهفت پسر بود همه عالم عامل

سید یوسف بن سید جمال حسینی

آبائی کرام او از مشہد بلقان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز انار آمد بر آنه از ملتان
لباس سپاهیان بلایت دہلی قدم آورد چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای
حوض خاص علای بنافروده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت ساہادان مقام بر بسند و سادات
نشست نقل است که وی ہر شب جمعہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب میدید و بر لب لباب
علم الاعراب کہ مثنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضا و و در دیار ما شہرت دارد شرحی دارد طویل و سبط کہ
مشہور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر بنابر نیز شرحی دارد مسمی بتوجیہ الافکار و شاگرد مولانا جلال الدین
روی است کہ از تلامذہ مولانا قطب الدین باری شیخ شمسیہ مطالع است فہر سید یوسف ہم بر سر حوض خاص است و قاضی
او در حد و سنہ تعیین و سبحانہ رحمتہ اللہ تعالی علیہ

قاضی عبدالمقدر

ابن قاضی کن الدین اشرفی الکندی خلیفہ شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فیاض بود و در پیش کامل و شاد و قاضی
شہاب الدین است بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد بزبان عربی تصدیقہ او کہ در معارضہ لامیہ العجم گفته است

ولالت دارو بکمال فصاحت او دائم درس میگفت با فادۀ علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفائی ایشان این بود و وصیت او بطالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک سئله بشرعی فضل دارد بر هزار کسبی که شوب بعجب ریاضت گویند که وی در اوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بشکاف او را نیکو دست داشتی و او را تخریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن ابا فضیلت ظاهر مقرر گردانیدی از معقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در اینجا احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با مادر خود در خانه تهنامی گفت این نذر او جای گویم این بگفت در مجلس شیخ عبدالمقصد رفت شیخ بچو دانکه نظر بر قاضی افکند گفت که شاد خیال گوگردن نزدیک با علم کجا پروازید وی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او علم و مغز او علم استخوان او علم است ازین طالب علم قاضی شهاب الدین اعلیه الرحمه بنحوت و کان وفاته فی الساکس و آخرین من شهر المحرم المکرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابن ثمانین سنه مرقد او و مرقد الدواد در مقام حواجه طب لدین بختیار اوشی است جانب جنوب عرض شمسی که آنرا خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عبد سلطان سکندر بود از جوینور بدلی آمد و مقبره اجداد و عمارت کرد که الآن موجود است رحمة الله علیه **قصیدۀ شریف**

یاساق نطنجی اسخار و ازل	سلم علی در سلمی فایک شم سل	عن لطیبا، اتی من ابها ابداء	حصید الاسو بجن الد ل و لجل
و عن بلوک کرام قد مضوا قدوا	حتی بحبیبک عنهم شایدا لطل	اضحت اذا بعدت عنها کوا ابا	اطالها مثل اجفان بلال
فدی فدی ای غرابیه سکت	بیتا من القلب سحر ابل و احو	من لغرد صیها من جرن بتا	من طیب طرها من طرفها مثل
اشمس من سف البدر فی کلف	و المسکتی شغف الیم فی لجل	کا بنا طبیته لکن بینهما	فرقا جلیا بعظم اساق و لکفل
کیف سبیل الیها بعد ان حفظت	بالبیض و السمر فی علی قد ابل	طرها فجاره و اللیل فی جرد	و ازین کس و لغوم فی مثل
قالت لک الویل طاخت من	له برتن کماله الذیل	فقلت لی طیبک صیفا سب	و صید غیری من طبع من عمل
قالت فانتبخی لا منع قلت لها	کلا فانی عینف القول بعمل	و انی برجل من معشر سجوا	ذیل تشیل و تقوی علی برجل
اسد اذا سخطوا فتوا عدوهم	قوم اذا فرحوا اعطوا ابدائل	یا طالب الجاه الدنیا لکون	علی شفاخرة و لیران لشعل
یا طالب الغری بعضی بلال	هل یفعاک فیها کثرة الال	و اقنع من لعین بالانکس بلکا	ان لقنانه کثر عنک لم یزل
سکاره اکت کا هر ولدت	جیا لقلت من جا با لجل	در آخو رجوع بیعت سرد انبیامی گوید	س
محمد خیر خلق اسد قاطبه	هو لک جل عن مثل و عن مثل	لا المزایا بل انقص و لا شبه	و العطا یا بلا من لابل

در انعام امضی من ابطال	در المجال از ابا سمس قد نظر	ایه قانت یالیت بک لی
------------------------	-----------------------------	----------------------

در انضال جدین عصا کست	در انشامل علی من خا اعسل	
-----------------------	--------------------------	--

شیخ زین الدین

این

خواهرزاده خلیفه و خام شیخ نصیر الدین چریغ دلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ شبت یافته است مولانا داود مصنف جدید
 میادوست مدح او در اول جنابین کرده است قبر او در گنبدیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین در صحن حنظل واقع است حضرت علی

شیخ نورالحق الدین

المشهور شیخ نور قطب عالم فرزند دمید و خلیفه علاء الحق است از شاه پیر اولیائی هند و ستانست صاحب عشق و محبت ذوق
 و شوق و تصرف کرامت لقل است که جمیع خدمتگاری فقرائی خانقاه پدر خود از جامه شوی و آب گرم کردن او
 میکرد اول خدمت آنجا نبوی حواله بود اتفاقاً دروشی را در شکم بود بیوقت با آنجا در آمد و شیخ نور بوقت معهود بر آورد
 آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت او را باین حالت دید و سوال شد خدمت
 دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق عارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانگوری
 است که شیخ نور الحق الدین قدس سره تا هشت سال در خانچه میر خدیو میسر کنشی میکرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت
 داشت او را باین حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتها شایسته اوست که بدو در شیخ علاء الحق فرمودند که بجای که عورت آب
 بر یکشد زمین نشن است پائی می نهند و سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله میخندیدند و هم می گوید که شیخ نور الحق
 و الدین فرموده که مشایخ پیشینه نودنه منزل تراده اند تا سلوک تمام کرد و بعد از آن راهی دیران ما پانزده منزل تعین کرده اند
 این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبو قبل ان تحاسبو منزل دوم من استوی یوما نهو معنون منزل سوم عباده الفقیر لفظی
 الحواطر بدین عملها کار ساکت تمام گرد و انشاء الله تعالی هم می میگویی که روزی شیخ مشغول بوده و شورش اثر کرد از صومعه
 بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آنرا مدح حیلست تا کن عاشقانه شود دیوانه شود و هم می میگویی که روزی
 شیخ از خانه بیرون آمد بر بالکی سوار شد هر بار این مقدار بزبان ایشان میرفت همه شب برایم شده و آب از چشم روان
 میرفت آخر در خانه عجزه خود که میوه بود رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از انجامم گریه کنان بیرون آمد و فرمود
 ما را اگر بخشید لطیف عجزه بخشید و هم می میگویی که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه پیش بود
 عاشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدا تعالی چندین خلق با سحر گردانیده است بعضی سجد میکنند

و بعضی پائی می لیند و بوسه میزنند و مصافحه می کنند و بنا بر آنکه فردا قیامت سر پاپایمال ایشان گردانند و هم میگویند که شیخ میفرمود نهایت یا صفت آنست که هر وقت که دل اسجوید ملازم حق سبحانه یا بد چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از آنکه همان چیز را طلبید هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود هر سخا بچو آفتاب باشی و در تو اضع بچو آب و در نخل چون زمین بجای خلق بکیش هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشیدگر در رستان و بر سجاده نمی نشست می گفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بر آن نشیند چپ دست به بیند و هم میگوید که روز شخصی پیش آمد هر چه خواست از جنس شام گفت و شیخ همه ای شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر سخن آن شخص این بود که یادزد خدا شیخ دست او گرفت و گفت بابا خدا با ما است و در جماعت نشینند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیا و گفت این گوشت خوک مانعی خوریم فرمود تنگه بیا گرفت و بارگشت بعد از رفتن او فرمود بیا ران دیدند که درویش چه شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که محذوم مرا با شما در باب اسلام ملاقات شد فرمود بیا ران هرگز از خانه بیرون آمدم مردم مشابه یکدیگر بسیار میباشند او گفت خیر محذوم من شمار دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و ازین حکایت منع کردند و هم میگوید پیش شیخ عرض داشت کرد که چه سرست که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون سازی از سفر بازمی آید باد و رستان مصافحه میکند چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد از خود بیرون آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت کز و لطیف بزبان اهل در و محبت این چند کلمه از مکتوبات ایشانست مکتوب نوری جانب نجم بچاره جزین نور مسکین عمر بباد داده و بوی مقصود نیافته و در نوب حیرت و میدان حسرت چون گویی سرگردان شده همه شب بزاریم شد که صبا نده بویی بدید صبح بختم چه گنه نیم صبارا پویم از شصت گذشته و تیر از شصت جسته و از شتر نفس اماره یک ساعت رسته جز با بدست دلتش در جگر آب در دیده و خاک بر سر نه پوسنده جز مذامت و خجالت دست آویزی نه در جز در و آه پائی گریز **مصراع** در در با شای برادر در و داپیت دل مردان دین پرورد باید ز محنت فرقی شان بر گرد باید هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم **گفتیم** مگر که کار با مان شود نشد یار از جفای خویش پشیمان شود **گفتیم** مگر زانه عنایت کند کرد بخت تیزه کار بفرمان خود نشد دنیا جایی مغرور و ننگ بثور و حق خیر و مقصود در دل تواند سر و دایمی الله تعالی عالی داد و داد او دلش از المذنبین بانی غفور و صانع الصدیقین بانی غیور **راه** این است و منزل دو نامرکت ننگ و یار نخت غیور غیر حق آن اقتضاکر که غیر در میان نگذشت هر که بغیر او بر دست او بر آید گداخت

باینکه انس گیری از سوخته شوی؛ بنگر که انس صیبت مصحف ز آتش است؛ امی جان برادر سالها بنگ لماره
 را با انواع ریاضت متراض کردیم اما یک ساعت از شر او نرسیدیم و یک لمح از خود نیا سودیم **۵** کردیم بسی پدید سیمی تا
 از ناشدین سپه گلی می شسیتیم بسی بچاره سازی به پیر این ناشد نمازی؛ و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار در پیش
 در بیقراری و عبادت در پیش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت استغراق باطن بیکاری ظاهر
 استین بدکاری خون جگر خوردن بزرگواری چشم از غیر و ختن بر خورداری عوام در طهارت ظاهر گوشه خواص و طهارت
 باطن از حق بماند آید و عتاب شود و عیبی طهرت منظر الخلاق سین بل طهرت منظری ساعت فیم افینت عمر طهارت
 ظاهری بخرج حدت بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر که اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت
 طریقتش پیش آید دل بجزی مده و مهر کس دل منه که تم بوفائی بر ناصبیم هر مخلوق کشیده اند و خدا در شهر نپوده است
 دو فوات او در سنه هشتصد و سیزده بود؛

سید صدرالدین ابو قتال بخاری

ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز وارد بعد از وی
 بر سجاده خلافت نشست و گویند که مخدوم جهانیان بار بار زبان مبارک میزد که حق سبحانه و تعالی ما را بخلق مشغول داشت
 و شیخ را جورا بخود می پیوستند در عالم استغراق بود و با خلق اینساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحدثی و بیشتر
 پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم پوهسط اوست و بعضی بوساطت کذا و شیخ ناصرالدین محمود نیز می رسند بزرگ بود و
 صاحب تصرف قبر او در اچه است دو فوات او در سنه

خواجه اختیارالدین عمر

ایرجی آباد اجداد او از کبرای خط ایرج بودند و منصب عمده داری متعین منصب آخر الامرا و را جذب دست داد
 بکلی ترک حطام دنیا می نموده آنچه از ادارت انعامات متعین داشت همه را بطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقت
 زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد سادی که از سائمه عهد و صلحا روزگار و مرید و خلیفه شیخ نصیرالدین محمود
 بود تحصیل علم کرد و بخت نکلا و اجازت مشرف گشت فوات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانه صد و در مقام ایرج است

شیخ یوسف بده

ایرجی ابائی گرام می از خوارزم بوساطت بعضی حوادث روزگار در مالک هندوستان آمده در خط ایرج متوطن
 گشتند و این شیخ شاگرد مرید و خلیفه خواجه اختیارالدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ ابو قتال نیز بخت

خلافت و اجازت مشرف گشته تا لیفات و اولیای تریجه منهلج العابدین امام خوالی و شعاریز در حدیث و تالیفات
مرید و معتقد اوست چنین می نویسد که روز در خانقاه خود مسلح میکرد همزمان حالت جان بحق تسلیم کرد سنه
اربع و ثلثین و ثمانه هم در ضمن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین مندیگند عالی بر سر قبر و عمار کرد حرمه علیه

شیخ قوام الدین

مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد و مریدانه مقام عالی داشت مقبره او در لکنوهست یزار و تیرک به وفات او در سنه

شیخ سازنگ

در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلده سازنگ پور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان
کرده اوست و آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد
در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طرفه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد از آن غریمت سفر
حجاز کرده زیارت حرمین مشرف شد مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود درآمد و از
استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ را جو قتال خرقه و امانت نهاد دیگر را که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود جمله
رابی سابقه طلب نجانه شیخ سازنگ فرستاد شیخ سازنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را درینجا چه نیت دست داده
باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین بزرگی بود که بسلسله سهروردیه تعلق داشت موکد اینحال
و شیخ سازنگ ابر قبول آن ترغیب نمود بعد از این شیخ آنرا قبول کرد و بان سعادت های غیبی مشرف شد وفات او در سنه

شیخ مینا

وی حصا. ولایت دیار لکنوهست نام او شیخ محمد است از صغیر سن در سایه تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته
بعد از آن مرید شیخ سازنگ گشته و کار کرده نقل است که شیخ قوام الدین اهری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتند
و مینا در عرف اهل آن دیار نفعی است که در مقام تعظیم و محبت استعالتش کنند چنانچه میان در دیار و این شیخ محمد مینا
بن شیخ قوام الدین بسبب غلبه مقتضیات شهوات که لازمه آوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار نمود
که چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدرا بوده اند یعنی و تمنائی که از صحبت ایشان اشتیاق را میسر شد و لیکن بر اثر
رضائی شیخ که در نسبت بحال داشت هر چند در امر رضائی بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که هم
بوطن رجوع نماید و راپی شیخ بیفتد تا بگوید که از سرگناه او در گذرد هم بدین غریمت رو بجان و وطن نهاد و غوغائی قدم
اد کرد میان مردم افتاد و اسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخور و ابر پیش من جایزیم در آن روز

عارض شد و از عالم برقت شیخ قطب نام در پیشی بود که بخدمت شیخ خاص تمام اولین مخصوص بود و از فرموده ای خواهم بپرسد شود که او را
 محمد می نامد باشد و بجای فرزند نام حکم البدل است باشد چون شیخ مینا بود آن طوطی عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند
 تربیت یافت **نقل است** که چون در مذول اورا مکتب فتاویٰ و مذول در ذکر الف بی معانی و حقایق گفت که حاضران
 حیران ماندند شیخ مینا حضور بود و از دنیا در صین سلوک بی ریاضات شاکه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سازگشتی
 و مقبره شیخ از آنجا که او بود موازنه بست کرده بود و هم بخین چوین بودی و بارها پائی برهنه رفتی و در صحرانا هموار خوارت
 بودی و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بزین میفتد و اگر بزین نشستی خدا را اگر در خود افتادی تا اگر
 خواب آید میفتد تا بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن حیطره شیخ توام ایین
 نشستی و بیدار بودی مقبره وی در کهنوست نیرا و میترک بدفات در سینه

شیخ احمد کهنو

اعظم مشایخ ولایت گجرات است در سر کیم که از مضافات احمد آباد است آسوده است روشنه نوره او مقام است بقا لطف
 و نوره و مصفا و روح که نظار او بر روزین کم باشد و کهنو نام دیهی است قریب اجیر آبائی شیخ از دلی اندوی نیر در
 آمان طفولیت در دلی بود و چون گویند که وقتی در دلی طوفان باد شد و ویران شد و در میان طغالی بازی کردی
 دیگر انداخت از وطن مالوف آواره ساخت بجلد متقی بدست بابا اسحق معز که در پیشی کامل بود و در کهنو که از قریات اجیر است
 جای دشت افتاد هم از آوان طفولیت در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق نشود و نمایانده بمرتب کمال رسید و نعمت اجازت و
 خلافت دی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابودین مغربی میرسد و جهت طول اعراض شیخ و سائل و حصول بحضرت سید
 کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل اند این بابا اسحق پیچ و سهطه با حضرت صلی الله علیه و سلم پیر سر کیم از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال
 بلکه مشیر عمر داشتند و وی در ابتدا حال در دلی بعد از تحصیل علم در مسجد حاج جهان یافت شاکه می کشید و افطار پیر کاله
 کناره میکرد و بعد از قوت بابا اسحق چله بر آورد و در مدت چهل روز چهل خرابکار برد و سیر ملک بالابر قدم ترک تجرد نیز کرده و
 زیارت حرمین شریفین مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت
 گجرات افتاد ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهر داله بود و آخر سلطان مظفر ملقب شده پادشاه گجرات شد
 پشاهه آثار بکات و بعلاقه آشنائی که در دلی بخدمت شیخ دشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن آن مزاج شادین
 و قصبه سر کیم اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهری و باطنی بر او مفتوح گشت و خلق آن دیار را بولایت و محبت
 داشتند و در حالت حیات کند در فقر انبیا مسیح بود و بعد از وفات در روی آنچنان نگری شد که امر او پادشاهان